



نگرشی به

«سرشت انسان نیک است یا بد»

از منظر فلسفه زیست‌شناسی*



حسن میان‌داری

دانشکده فلسفه علم / پژوهشگاه علوم انسانی



نزدیک به آن هستند، ولی زیست‌شناسان تمام موجودات زنده را در نظر می‌گیرند.

۲. فیلسوفان برای طرح و نقد نظریات، به نمونه‌های فرضی و ساختگی هم متوسل می‌شوند، ولی زیست‌شناسان به نمونه‌های واقعی تکیه می‌کنند.^۲

بدین ترتیب به نظر می‌رسد زیست‌شناسان از موقعیت بهتری برخوردارند، ولی مع الوصف به کمک فیلسوفان هم نیاز دارند، تا موضع آنها را با تواناییهای خاص خویش تقویت کنند. هم از جهت سلبی، با نشان دادن نقاط ضعف، و هم از جهت ایجابی، با تقویت نمودن نقاط

* این مقاله در دهمین کنفرانس «حوزه و دانشگاه»، آذرماه ۱۳۷۶ ارائه گردید.

1. Mayr, E; (1982), *The Growth of Biological Thought*, Cambridge, Mass: Harvarduniversity press,

که از منبع زیر برگرفته شده:

Ereshefsky, M.; (ed); (1992), *The Units of Evolution*, Cambridge, Mass, The Mit, Press, P. Xir.

که در مقدمه گردآورنده می‌باشند. (از این به بعد این منبع را با علامت اختصاری VE خواهیم آورد.

2. Hall, D.; *A matter of Individuality*, in VE, p. 301.

۲۵

نظریه به «سرشت انسان نیک است یا ...

شماره ۱۳

۱. انسان سرشت ندارد.

۱-۱. در زیست‌شناسی بحث مفهوم «انسان» ذیل بحث کلی‌تر مفهوم «نوع» مطرح می‌گردد. دو گونه «نوع» وجود دارد: Species taxa و Species category^۱ اولی به مجموعه‌ای از حیوانات اشاره دارد، مثل نوع سگ و ...، که بحثی زیست‌شناختی و درجه اول است. دومی بحثی است مفهومی که مفاد اولی را مشخص می‌کند و به فلسفه زیست‌شناسی متعلق و بحثی است درجه دوم. خود این بحث تحت مبحث کلی‌تر «مفاهیم کلی» در فلسفه قرار می‌گیرد.

ما در این مقاله تنها از دید مسأله حاضر و فلسفه زیست‌شناسی به مفهوم «نوع» می‌نگریم و مباحثی را که از طریق بحث «کلیات» غیرمستقیم به این بحث مربوطند، مطرح نمی‌کنیم.

رویکرد فیلسوفان و زیست‌شناسان در این باره معمولاً دو تفاوت دارد:

۱. فیلسوفان بیشتر دل‌مشغول انسان و موجودات

قوت و گنجاندن نظریه در سیستم فکری وسیعتر.

۱-۲. از دیدگاه سؤال «طبیعت بشر»، باید تکلیف نظریه ماهیت‌گرا (essentialist) در باب «نوع» (که در تاکسونومی، تیپولوژی (typology) گفته می‌شود^۱) را روشن کرد. زیرا درستی نظریات دیگر، «طبیعت» داشتن بشر را نتیجه نمی‌دهند، بلکه متعارض آن هستند، ولی درستی این نظریه، مستقیم یا غیرمستقیم، به «طبیعت» داشتن بشر منتهی می‌شود.

۱-۲-۱. دید ماهیت‌گرایانه را ارسطو در زیست‌شناسی مطرح کرده است.^۲ بنابر نظر کلی ارسطو در باب تعریف (جنس + فصل)،^۳ هر موجودی می‌بایست یک یا چند خصوصیت محدود، که سرجمع کافی و تک تک لازمند،^۴ داشته باشد، تا بتوان نام نوع خاصی را به آن اطلاق کرد. به تعبیر دیگر تمام و تنها افراد هر نوع، واجد خصوصیت (یا خصوصیات) منحصر به فردی هستند که مقوم نوعیت آنها می‌باشد و آنها را از دیگر انواع مجزا می‌کند.^۵ مثلاً انسان، حیوان ناطق (حیوان جنس او و نطق فصل اوست) است. یعنی هر موجودی برای آنکه انسان باشد، هم باید حیوان باشد، و هم قوه ناطقه داشته باشد و هر موجودی که حیوان باشد ولی قوه ناطقه نداشته باشد، یا قوه ناطقه داشته باشد ولی حیوان نباشد، انسان نخواهد بود.

البته هر صفتی که بدین صورت منحصر به یک نوع باشد، کافی برای اینکه مشخصه نوعیت آن باشد، نیست، بلکه باید این صفت، چگونگی وجود آن نوع (صفات دیگر او) را نیز توضیح علی دهد. یعنی آن مشخصه علت است برای آنکه آن گونه موجودات، همانگونه شوند که هستند. مثالی که خود ارسطو بدان علاقه‌مند است، مجموع زوایای مثلث است که به نظر او، نه جزء ماهیت که لازم آن می‌باشد.^۶ در مورد انسان می‌توان کتابت را مطرح کرد، که ولو مختص او باشد، توضیح علی نمی‌دهد که چرا انسان چنین است که هست. بنابراین نگرش، ارسطو تنها یک نحوه وجودی خاص را برای هر نوع، «طبیعی» می‌داند و تغییر این نحوه را به سبب علل دیگر «غیرطبیعی» قلمداد می‌کند. او بر آن

است که هر موجودی که رشد طبیعی خود را بکند، اخته نشده باشد، و تولید مثل خودبخودی (spontaneous) نداشته باشد، طبیعی‌ترین کار آن است که موجودی شبیه خودش تولید کند.

در نظر ارسطو اصل ثبات است و تغییر ناشی از دخالت‌های بیجا که البته کم نیستند بلکه وافرند. مثلاً او جنس مؤنث را انحراف از حالت طبیعی می‌داند، چون صورت کودک از جانب پدر است و اگر علتی مزاحم نشود، کودک کاملاً شبیه پدر خواهد شد.^۷

۱-۲-۲. نگرش ماهیت‌گرا به نوع، پیش از قرن بیستم، نگرش اکثری در میان زیست‌شناسان (در سیستماتیکس) داشته است.^۸ به خصوص در نزد لینه (Linnaeus) (۱۷۷۸-۱۷۰۷) که تاکسونومی حیوانات به نوع، جنس (genus)، تیره (family)، راسته (order)، رده (class)، شاخه (Phylum) و سلسله (Kingdom) از اوست.^۹

پس از داروین، این نوع نگرش با سرعت نسبتاً کمی (نسبت به دیگر تحولات علمی در این دوره) از زیست‌شناسی رخت بر بسته، و تاکسونومی آخرین سنگری است که نگرش داروینی را فتح کرده است.^{۱۰}

۱-۳. اکنون اجماع زیست‌شناسان و فیلسوفان زیست‌شناسی بر آن است که بر اساس نظریه تکامل، دید ماهیت‌گرا به نوع، قابل دفاع نیست. اما اینکه چگونه آن

1. Hall, D.; *The Effect of Essentialism on Taxonomy*; Two Thousand Year of stasis, in VE, p.201.

2. Sober, E.; *Evolution, Population Thinking, and Essentialism*, in VE, p.249.

3. Smith, R.; *Logic*, y, p. 52, in Barnes, S. (ed), *The Cambridge Companion to Aristotle*.

۴. مقاله هال، منقول در شماره ۲، منابع ص ۲۰۲.

۵. منبع منقول در شماره ۵، مقاله Hankinson, R. J., *Philosophy of Science*, pp. 125-6.

و منبع منقول در شماره ۴، ص ۲۵۰.

۶. پیشین.

۷. منبع منقول در شماره ۴، صص ۷-۲۵۶.

۸. VE ۸، ص ۱۸۷، مقدمه از خودگردآورنده.

۹. VE ۹، ص xiii، باز از مقدمه خودگردآورنده، و نیز پیشین.

۱۰. همان، صص ۱۹۹ و ۲۰۰.

مقدمه به این نتیجه می‌رسد، اختلافی است. کسانی گفته‌اند که بر اساس دید ماهیت‌گرا، انواع ثابتند، ولی با دید تکاملی انواع به هم تبدیل می‌شوند. کسانی گفته‌اند که چون تکامل به تدریج صورت می‌گیرد، و انواع کم‌کم به هم تبدیل می‌شوند. هیچ خط فاصل مشخصی نمی‌توان میان انواع رسم کرد و گفت که چه نوعی چه صفت خاصی دارد. کسانی گفته‌اند که بر اساس نظریه تکامل، انواع کلی نیستند، بلکه جزئی‌اند، بنابراین با آن تعریف کلی ماهیت‌گرا، ناسازگار است. و کسانی گفته‌اند که اولاً بر اساس ژنتیک جمعیت، نیازی به تعریف نوع براساس خصوصیات افرادش نیست، بلکه کل جمعیت برای خودش قوانین دارد، و ثانیاً بنا بر نظریه داروین، هیچ ژنوتیپ یا فنوتیپی برای هیچ موجودی «طبیعی» نیست، در هر دو، اصل تغییر است و حتی اگر ثباتی دیده شود، عرضی خواهد بود و با تغییر علل، تغییر پدیدار خواهد گشت، که با آن تعریف ضروری نوع ناشی از دید ماهیت‌گرا تخالف دارد.^۱

۱-۴. بنابراین هیچ خصوصیت تجربی‌ای نیست که مختص انسان باشد (بالفعل یا بالقوه) که برخی حیوانات دیگر هیچ حظی از آن خصوصیت نداشته باشند (بالفعل یا بالقوه). و لذا فیلسوفان زیست‌شناس روایاتی از نظریه طبیعت بشر را که داشتن خصوصیتی تجربی را همان طبیعت بشر، یا لازمه آن بدانند، رد خواهند نمود.^۲

۲. انسان (بالقصر نه بالطبع) خودخواه است.

۲-۱. این قول مشهور در میان فیلسوفان زیست‌شناسی است، که از بحث واحدهای انتخاب (units of selection) در زیست‌شناسی و فلسفه آن اخذ می‌کنند. سخن بر سر آن است که انتخاب طبیعی (natural selection) چه چیز را انتخاب می‌کند، یا به تعبیر دیگر واحد انتخاب چیست، ژن، فرد (یا ارگانیسم)، گروهی از یک نوع، کل نوع، یا پلورالیزی از اینها. یکی از تفکیک‌های اساسی که به بحث ما مربوط است، میان انتخاب فرد (individual selection) یا انتخاب گروه (group selection) می‌باشد. اگر واحد انتخاب، فرد

باشد، صفاتی انتخاب می‌شوند که به نفع فرد (که از نظر زیست‌شناسی یعنی بقاء و تولید مثل او) باشد، لذا فرد، خودخواه خواهد شد، به این معنا که صفاتی در او امکان باقی ماندن دارند که برای بقاء و تولید مثل او مفید باشند. اگر افراد دیگری پدید آیند که چنین خودخواه نباشند، بر اثر انتخاب طبیعی، آن گروه خودخواه انتخاب خواهند شد و گروه دیگر از بین خواهند رفت. اما اگر واحد انتخاب، گروه باشد، آنگاه گروه‌هایی که صرفاً از خودخواهان تشکیل شده باشند، یا اکثریت با آنها باشد، در مقابل گروه‌هایی که تماماً یا اکثراً از افرادی تشکیل شده باشند که حاضرند برای گروه در معرض خطر قرار گیرند، با هم همکاری می‌کنند و ... (همان صفات ممدوح معهود اخلاقی) آسیب‌پذیرند و انتخاب طبیعی، گروه‌هایی از نوع دوم را برخواهد گزید.^۳

این مشکل از زمان خود داروین وجود داشته است. او که سیستمش کاملاً بر انتخاب فرد متکی بود، ناچار شد برای توجیه اخلاق در انسان، و صفات مشابه آن در حیوانات، به انتخاب گروه متوسل شود. (البته او به چیزهایی که امروزه انتخاب خویشاوند (kinselection) نوع دوستی متقابل (reciprocal altruism) خوانده می‌شوند، هم اشاره کرده است).

آلفرد راسل والاس، که مستقل از داروین، ولی سالها پس از او، به نظریه تکامل بر اساس انتخاب طبیعی رسیده بود، و بیشتر از داروین به انتخاب گروه متوسل می‌شد، پس از تحول روحی‌اش، معتقد گشت که قوای عقلانی و اخلاقی آدمی را نمی‌توان با مکانیسم‌های طبیعی، همچون انتخاب گروه توضیح داد، بلکه آنها را تحت تأثیر قدرتها و عقلهای مافوق می‌دانست. چارلز لایل بزرگترین زمین‌شناس عصر که یکی از نزدیکترین همکاران و دوستان داروین بود نیز بر آن بود که تبدل انواع مانع از آن نیست که عقل و اخلاق انسان، موهبت الهی باشد نه ناشی

۱. همان، ص ۲۷۴-۲۵۱.

۲. همان، ص ۱-۲۷۰، و شماره ۲، ص ۱۳-۳۱۲.

3. Sober, E; *Philosophy of Biology*, oxford university Press, 1993, ch.4.

از روند معمولی طبیعت. فرانسیس گالتون پسر عمومی داروین نیز بر آن بود که تمدن و اخلاق اثر معکوس بر انتخاب طبیعی بهترین دارد.

حال، مخالفان داروین را می‌توان با قیاس با همفکرانش دریافت. در واقع، تنها مدافع داروین در این زمینه توماس هاگسلی بود که حتی والاترین قوای احساس و هوش را ابتدا در اشکال پست‌تر حیات می‌دانست.^۱

۲-۳. پس از داروین بحث بر سر واحد انتخاب و نیز تأثیر عوامل غیرزیست‌شناختی بر اخلاق انسان، به قوت ادامه داشته و سخنان و نظریات گوناگونی ارائه گشته است. ولی چنانکه گفتیم امروزه رأی اکثریت زیست‌شناسان و فیلسوفان زیست‌شناسی در مورد واحد انتخاب، انتخاب فرد است.^۲ اما در مورد اینکه عوامل غیرزیست‌شناختی چقدر در اخلاق انسان مؤثرترند، اختلاف نظر فراوان است. کسانی مانند مایکل روس، برای آن عوامل نقشی قائل نیستند. روس اخلاق را صرفاً یک توهم جمعی ناشی از ژنهای ما برای هدف تولید مثل می‌داند. او بر آن است که در اخلاق نه جایی برای توجیه عقلانی وجود دارد، و نه نیازی.^۳ کسانی مانند ارنست میر بر عکس فکر می‌کنند و اخلاق انسانهای امروزمین را بیشتر ناشی از عوامل غیرزیست‌شناختی می‌شمارند.^۴

۱. از قسمتهای مختلف کتاب زیر برای مطالب این بند استفاده شده است.

Richards, R. T.; *Darwin and the Emergence of Evolutionary Theories of Mind and Behavior*, The University of Chicago press, 1989.

2. Ruse, M.; *Biological Species; Natural kind, Individuals, or what?*, in VE, p. 350.

3. Ruse, M.; *The Significance of Evolution*, in Singer, p; A Companion to Ethics, Basil Blackwell, 1991, pp. 506-7.

4. Mayr, E. *Toward a New Philosophy of Biology*, Harvard university press, 1988, pp. 75-89, esp.32.